

سه‌شنبه ۳ تیر ۱۳۹۳ - ۱۰:۵۱
شناسه‌ی خبر: 17907
- سرویس مبانی علوم انسانی
گزارش از همایش «تاریخ و علوم سیاسی»/بخش دوم؛
سه نسبت تاریخ با علوم سیاسی



علوم اجتماعی به‌طور عام دیگر کارکرد نظرورزی ندارد، بلکه کارکرد آن ملاحظه‌ی وضعیت خاص شبکه‌ای از ربط و نسبت‌ها در موقعیت‌های خاص است؛ به این معنا کاملاً تاریخی است و عین تاریخ است، در این صورت چه چیزی برای علوم سیاسی می‌ماند؟ این یک نوع اغراق است و علوم‌سیاسی‌ها نیز نباید به تاریخ‌دانان امتیاز دهند. در اینجا انحلال علوم سیاسی و اجتماعی یا همه‌ی علوم در تاریخ نیست، واقعیت این است که هم هست و هم نیست.

فرهنگ امروز/زهرا رستگار: همایش تاریخ و علوم سیاسی توسط گروه تاریخ و همکاری‌های میان‌رشته‌ای برگزار شد. این همایش در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه ۲۸ و ۲۹ خرداد برگزار شد. نشست چهارم با حضور رضا نصیری حامد با عنوان سخنرانی «حقیقت، رخداد و امر سیاسی با نگاهی به آرای الن بدیو»؛ دکتر غلامرضا کاشی با موضوع «دانش سیاسی به‌منزله‌ی تاریخ»؛ محمد علی اکبری با عنوان «رویکرد تحلیلی افقی نو در همکاری‌های میان‌رشته‌ای مورد تاریخ سیاسی» و حسین مصباحیان با عنوان

تلاقی تاریخ و سیاست در یک پرسش فلسفی، حقوق جهانی بشر یا تکلیف جهانی دولت‌ها بررسی شد.

سه نسبت بین تاریخ و علوم سیاسی

دکتر جواد غلامرضا کاشی اولین سخنران نشست چهارم بود و در ابتدای سخنرانی خود اظهار داشت: اگرچه بحث من مقداری بعد نظری دارد، اما نظر من نیز به یک واقعیت عینی و ملموسی است که در دانشکده‌های حقوق و علوم سیاسی موجود است. تصور می‌کنم علوم سیاسی و به‌طور کلی علوم انسانی و اجتماعی در ایران با چنین وضعیتی روبه‌رو است. اما علوم سیاسی وضعیت اسفباری در ایران دارد، خیلی هم موافق نیستم با اینکه بگوییم که اجازه ندادند و فشار وجود دارد، محدودیتی است و این‌ها مؤثرند، اما همیشه فکر می‌کنم ما اشکالاتی داریم، ما علوم‌سیاسی‌ها مشخص نیست که به چه دردی می‌خوریم و من چنین احساسی را دارم. با اساتید علوم انسانی ارتباطاتی دارم و فرضاً متوجه می‌شوم در بخش‌هایی جامعه‌شناسی به کار آمده است، همچنین در بخش‌هایی مشکلاتی را حل کرده است، تحلیل‌ها و ایده‌هایی را در جاهایی تولید کرده است، اما علوم سیاسی انصافاً به این صورت نیست. مشکلی وجود دارد، من به این فکر می‌کنم که این مشکل در کجا است. ما دانش‌آموختگان علوم سیاسی یک توانایی‌هایی را نداریم، همیشه فکر می‌کنم که ضعف ما در کجاست و از گفت‌وگو با رشته‌های متفاوت به این جهات استقبال می‌کنم که شاید زاویه‌هایی را برای ما باز کند تا بفهمیم مشکل در کجا است. یکی از آن زاویه‌های ارزشمند بدون شک تاریخ است و من اینجا در این مقام باب نسبت دانش تاریخ را باز می‌کنم و به نظرم این کار را با جامعه‌شناسی، با فلسفه و با سایر حوزه‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی هم می‌توان انجام داد. تصور می‌کنم بتوانم به رنجی که خود در دانشکده‌ی علوم سیاسی می‌برم پاسخ دهم.

تصور می‌کنم ۳ نسبت بین تاریخ و علوم سیاسی - در این ۱۷-۱۸ سالی که من نیز حاضر و ناظر بودم و پیش از من - می‌توان بحث کرد. ۳ نسبت را من تجربه کرده‌ام و تصور می‌کنم می‌توان به چیزی بیرون از این ۳ نسبت توجه کرد. یکی آنکه تاریخ و علوم سیاسی هیچ نسبتی با یکدیگر ندارند، تاریخ در باب وقایع تاریخی سخن می‌گوید و دانشمندان این رشته (علوم انسانی) هستند که صلاحیت دارند بگویند که مشروطه به‌منزله‌ی یک واقعیت تاریخی چگونه رخ داده است و کار علوم سیاسی این است که بتواند درباره‌ی این امور نظوروزی کند؛ بنابراین کاری با یکدیگر نداریم. تاریخ‌دانان بلد نیستند در باب یافته‌های تاریخ نظوروزی کنند به این معنا ما آن‌ها را ممکن است برانیم و بگوییم کاری با آن‌ها نداریم. آن‌ها ممکن است ما را متهم کنند که نظربافی می‌کنیم و نمی‌فهمیم در تاریخ ایران چه خبر است، چنان‌که هر تاریخی متخصص علوم سیاسی هرچه درباره‌ی مسائل تاریخ بگوید، می‌بینیم که یک دانشمند تاریخ سندی رو می‌کند که شما نمی‌دانید که چه خبر شده است. ما می‌توانیم آن‌ها را متهم کنیم که همه‌ی سندها پیش شما است و از این موارد چه چیزی می‌خواهید به دست بیاورید و چگونه می‌خواهید یک قاب نظری برای این‌ها بسازید؟

یک نسبت دیگر نیز وجود دارد (البته نسبت‌هایی که من می‌گویم ممکن است منطقی نباشد، بلکه تجربه‌هایی است که من دیده‌ام) یک گروهی از تاریخ‌دانان مسحور این الگوهای نظری می‌شوند که اهل علوم اجتماعی و سیاسی و ... می‌سازند؛ بنابراین به‌عنوان دانش‌آموختگان دوره‌های تاریخ درست مانند علوم‌سیاسی‌ها یک قابی از

متفکران متفاوت درست می‌کنند، نظروزرزی‌هایی که در علوم سیاسی است، استفاده می‌کنند و قابی درست می‌کنند و اساتید تاریخ می‌گویند علوم‌سیاسی‌ها به چه دلیل به ما تعلق دارند، آن زمان اهل تاریخ آن‌ها را جدی نمی‌گیرند.

اصل نظروزرزی با ویتگنشتاین شروع شد

استادیار دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی در ادامه بیان داشت: یک گرایش سومی که من آن را تجربه کرده‌ام بحث‌های پست‌مدرن است؛ یعنی وقتی می‌گوییم همه چیز روایت و همه چیز داستان و قصه است و همه‌ی قصه‌ها نیز با هم برابرند. ممکن است فردی که تاریخ می‌داند یک قصه بگوید و فردی که علوم سیاسی خوانده است یک قصه بگوید، هیچ معیار بیرونی وجود ندارد برای آنکه در باب ترجیح این موارد نسبت به هم سخن بگوییم، اما احساس می‌کنم این گفت‌وگوها ثمربخش نیست. بالاخره چیزی در سبب نمی‌ماند که بگویم اتفاقی افتاده است. از این موضع نگاه می‌کنم که بینم آیا از موضع دیگر هم می‌شود به چهارمی نیز فکر کرد یا خیر؟ واقع این است خود ویتگنشتاین هیچ‌وقت در باب علوم انسانی بحث نکرد، او یک فیلسوف بود و همیشه فیلسوف نیز ماند. ویتگنشتاین در حوزه‌ی فلسفه مباحثی مطرح کرد که به شدت توسط دیگران در علوم انسانی جاری شد. موضع ویتگنشتاین اگرچه در جاهایی یک شباهت‌هایی به برخی از مواضع پست‌مدرن داشته است، حقیقتاً نسبتی با پست‌مدرنیسم به آن معنا ندارد. یک موضع متفاوتی است که ویتگنشتاین می‌گیرد. ویتگنشتاین و تمام کسانی که مواضع ویتگنشتاین را به حوزه‌ی علوم انسانی برده‌اند اساساً در مقوله‌ی نظروزرزی و تولید نظریه با بحران مواجه شدند (البته بحثی که مطرح می‌کنم عام علوم انسانی است اما من مورد خاص علوم سیاسی را هم وارد می‌شوم). اصل نظروزرزی با ویتگنشتاین شروع شد. نظروزرزی مقوماتی دارد -البته تنها به محصول آن در علوم انسانی اشاره می‌کنم- یکی آنکه در جهان چیزهایی وجود دارند، آدم وجود دارد، انقلاب و جامعه و ... وجود دارند، این موارد چیزهایی اموری و اشیایی هستند که در جهان وجود دارند. بین این امورات به‌حسب شباهت -همان کاری که ارسطو می‌کرد- می‌توان طبقه‌بندی کرد و نام نهاد، امور کاملاً نامتشابه؛ یعنی نقدی که بر نظروزرزی می‌شود این است که امور اساساً بی‌ارتباط با واسطه‌ی شباهت ظاهری کنار هم قرار می‌گیرند و نامی می‌گیرند و به اعتبار آن نام چیزی می‌شوند. فرضاً در فرانسه یک عده‌ای به خیابان می‌ریزند و حکومتی جابه‌جا می‌شود، در انگلیس و ایران و ... هم ممکن است، باشد. این موارد رویدادهایی هستند که این رویدادها به‌حسب ظاهر به یکدیگر شبیه هستند، اما ما با یک نام تحت عنوان انقلاب این موارد را تبدیل به یک چیز می‌کنیم. این پایه‌ی دوم نظروزرزی در علوم انسانی است.

پایه‌ی سوم این است که این امور نامتشابهی که صرفاً و ظاهراً متشابهی که یک نام گرفته‌اند بعداً به اعتبار نسبت دادن با یک علت پنهان، موضوع تمجید واقع می‌شوند؛ مثلاً با یک موضع چپ شما انقلاب فرانسه و آمریکا و انگلیس و ایران و ... همه‌ی این موارد را به یک پدیده‌ای به نام فلان متغییر اقتصادی یا تولیدی نسبت می‌دهید. هیچ‌یک از آن بازیگران و هیچ‌یک از آن کنشگران نسبت به این امر وقوفی ندارند. به آن‌ها می‌گویید ما به خیابان‌ها آمدیم و دلیل آن پنهان بود، ما مطلع نبودیم، بازیگران به آن واقف نبودند. این است که علم و نظروزرزی کم‌وبیش کاری می‌کنند که فیلسوفان قدیم انجام می‌دادند که

شما در زندگی روزمره‌ی خود نمی‌دانید که چه خبر است و چه حسنی وجود دارد که من به‌عنوان فیلسوف آن را پیدا می‌کنم.

جهان، شبکه‌ای از ربط و نسبت‌ها

دکتر جواد غلامرضا کاشی در ادامه گفت: البته اینجا جایی برای گفت‌وگو نیست، اما اگر بحث ویتگنشتاین را مطرح کنم، می‌گویند این موارد بی‌معنا است، عملاً دیگر قابل توجیه در علوم انسانی نیست. البته در علوم انسانی، علوم سیاسی از همه مظلوم‌تر بود، زودتر از همه پس گرفته شد. علوم سیاسی ۲-۳ دهه بیشتر با این نام دوام نیاورد. علوم سیاسی دو سه دهه در آمریکا با الگوهای رفتارگرایی و با این نام از خود دفاع می‌کرد و پس از آن اساساً علوم سیاسی به political studies تبدیل شد. بعدها جامعه‌شناسی از سوشال ساینس و سوشال استادیز، این تغییر ساینس به استادیز یعنی ادعای علمی بودن و تولید نظریه کردن را پس گرفتند، به همان معنای ویتگنشتاینی که می‌توان این کار را انجام داد. با مدد گرفتن از فلسفه‌ی ویتگنشتاینی نهایتاً این امر شد که نقطه‌ی اتصال همه‌ی رشته‌های علوم انسانی با تاریخ است، اگرچه این نقطه‌ی اتصال همان‌قدر که رشته‌های علوم انسانی را دچار لرزه می‌کند تاریخ را نیز دچار لرزه می‌کند. این نقطه‌ی اتصال کجاست؟ ما همواره با ربط و نسبت‌ها و نه با چیزها سروکار داریم. جهان و علوم انسانی شبکه‌ی چیزها نیست که شما به اعتبار شباهت ظاهری آن‌ها را یکی کنید و نام‌گذاری کنید، ما با چیزها سروکار نداریم، بلکه ما با ربط و نسبت‌ها سروکار داریم. جهان موج است و شبکه‌ای از ربط و نسبت‌هاست، به اعتبار ربط و نسبت‌هاست که چیزها چیزی می‌شوند. چیز یک امر بی‌زمان است، مانند انسان که به‌منزله‌ی یک موجود جسمانی است. اینکه انسان تن دارد ارتباطی با تاریخ و زمان و فرهنگ ندارد.

اما هنگامی که شما بحث را تبدیل به ربط و نسبت می‌کنید یعنی چیز در جهان ندارید و چیزها نقطه‌ی تلاقی ربط و نسبت‌ها هستند. این ربط و نسبت‌ها همیشه تاریخمند، موقعیتمند، زمانمند و یونیک هستند و تکرارپذیر نیستند. ما همیشه در جهان و امور انسانی به‌طور خاص با ربط و نسبت‌های خاص امور سروکار داریم. هر منظومه‌ای از ربط و نسبت‌های یونیک واقع‌شده در زمان و فرهنگ و مکان و موقعیت، یک ربط و نسبت خاص است. جای دیگر همین چیزها طور دیگری واقع می‌شوند.

این‌گونه که به بحث نگاه می‌کنیم علوم اجتماعی به‌طور عام کارکرد آن دیگر کارکرد نظروزی نیست، بلکه کارکرد آن ملاحظه‌ی وضعیت خاص شبکه‌ای از ربط و نسبت‌ها در موقعیت‌های خاص است، به این معنا کاملاً تاریخی است و این عین تاریخ است، در این صورت چه چیزی برای علوم سیاسی می‌ماند؟ این یک نوع اغراق است و ما علوم‌سیاسی‌ها نیز نباید به تاریخ‌دانان امتیاز دهیم. در اینجا انحلال علوم سیاسی و اجتماعی یا همه‌ی علوم در تاریخ نیست، واقعیت این است که هم هست و هم نیست. به یک معنا نیست به چه معنا نیست؟ اگرچه همواره ما با نسبت خاص ربط و نسبت‌ها در موقعیت‌های خاص مواجهیم، اما اینکه در این مورد با چه APPROACH مواجه بشویم، از چه زاویه‌ای به این پدیده نزدیک شویم، در اینجاست که علوم سیاسی نسبتش با علوم اجتماعی تغییر می‌کند. هویت رشته‌ای ما معنادار می‌شود. این کاری است که فوکو انجام می‌دهد و او پیشاپیش همان متفکری است که نظروزی نمی‌کند. دیدگاه فوکو این است که فوکو به ربط و نسبت‌های واقف شده در یک موقعیت خاص از منظر موازنه‌ی قدرت نظر می‌کند. در واقع موازنه و ربط و نسبت‌ها را از زاویه‌ی قدرت یا پاور می‌بیند.

علوم‌سیاسی‌ها قادرند هر رویدادی که یونیک واقع شده، در یک مقطع تاریخی را از زاویه‌ی موازنه‌ی قدرت به آن نظر کنند، اما در رابطه با آن نظرورزی‌های کلان نمی‌کنند که این نظرورزی‌ها از حوزه‌ی موازنه‌ی قوا چیست و چه مشخصاتی دارد.

بومی‌سازی، یک طرح ایدئولوژیک

استادیار دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه در انتها توضیح داد: بحثی است به نام بومی‌سازی که در این سال‌ها در ایران مطرح شد. این طرح صددرصد ایدئولوژیک بوده و است. دعوا بر سر این است که علوم انسانی آن‌گونه که ما می‌خواهیم سوژه‌ی رام تولید نمی‌کند، سوژه رام تابع ایدئولوژی است. به نظر من این نگاه و این گفت‌وگوی علوم سیاسی با تاریخ به این معنا که نگاه خود را به جای کاربردی کردن تئوری‌ها در این وضعیت و آنکه زود خوشحال شود که یک مجموعه از یافته‌های تاریخی را ردای وبر بیوشاند و بگوید من چه آفریده‌ام، این منظر یونیک را به رویدادها و ربط و نسبت‌ها در این موقعیت تاریخی داشته باشد. من فکر می‌کنم گشودن این باب نظرورزی درباره‌ی ایران شاید ثمربخش باشد.

مطالعات چندرشته‌ای و مطالعات بین‌رشته‌ای

دکتر حسین مصباحیان از دیگر سخنرانان این نشست بود که بحث خود را این‌گونه آغاز کرد: من نیز علاقه‌مندم که بحث دکتر کاشی را پیگیری کنم. به این معنا که تصور می‌کنم دغدغه‌ی مشترکی همه‌ی اهالی علوم انسانی دارند. وقتی ما با یک موضوعی مواجه می‌شویم که در ماهیت خود چندرشته‌ای است با آن باید چه کنیم؟ فرضاً پدیده‌ای مانند جهانی شدن، هویت، حقوق بشر و ... موضوعی نیست که در انحصار یک رشته‌ی مشخصی باشد، همه‌ی رشته‌ها می‌توانند به آن بپردازند. حال ما به‌عنوان یک مورخ و کسی که صاحب‌نظر علوم سیاسی یا اهل‌فلسفه است با این امر چگونه باید مواجه شویم. پرسشی که من مطرح کردم دو پاسخ دارد، پاسخی که در تاریخ به آن داده شده است و پاسخی که من از طریق نقد به آن خواهم رسید. پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۴ به موازات آنکه مسائل پیچیده شد و مسائلی نظیر مهاجرت و ... پیش آمد، احساس شد که این موضوعات نمی‌تواند در داخل رشته‌های تخصصی که بعداً رشته‌های سنتی نامیده شد مانند تاریخ و علوم سیاسی و جامعه‌شناسی و فلسفه، به آن پاسخ داده شود.

بنابراین در دانشگاه میشیگان در سال ۱۹۴۴ در دانشکده‌ی هنرها و علوم اجتماعی یک DIVISION به وجود آمد (بخش تقسیمی علوم انسانی و اجتماعی) و کار آن این بود که این مواردی که از رشته‌های دیگر بزرگ‌تر هستند به این دیویژن سپرده شوند و سپس این بخش به مطالعات چندرشته‌ای تغییر نام داد و بعدها به مطالعات بین‌رشته‌ای تبدیل شد که در حال حاضر این مطالعات بین‌رشته‌ای به‌عنوان یک رشته در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌شود. این رشته‌ی بین‌رشته‌ای به سایر رشته‌ها، رشته‌های سنتی می‌گوید. تفاوتی که بین مطالعات وجود دارد این است که هر رشته‌ای حدود خود را حفظ می‌کند؛ فرضاً اگر من بخواهم در مورد اعلامیه‌ی حقوق بشر صحبت کنم، از منظر فلسفی بحث می‌کنم و دکتر کاشی نیز از منظر علوم سیاسی بحث می‌کند و مجموع این مباحث یک سنتزی ایجاد می‌کند و دید همگانی‌تری ارائه می‌دهد. اما interdisciplinary که به‌عنوان تهدید برای رشته‌های تخصصی در مقاله‌ای مطرح کردم، وضعیت آن به این صورت نیست.

اگر بخواهم از ۳ مؤلفه inter disciplinary studies رمزگشایی کنم، یک مؤلفه‌ی آن inter disciplinary studies و دیگری studies است. این موارد ناظر به این است، موضوعی که محل نزاع است را مثالی می‌زنم، مانند هویت، هم در جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و روان‌شناسی و ... وجود دارد. inter disciplinary studies معتقد است که آنچه محل نزاع است را در رشته‌های سنتی گرفت و در این اینتر دیسیپلینری استادیز آورد و مطالعه کرد. دومین ادعایی که دارد ادغام بصیرت‌ها است. هنگامی که مطالعه‌ی تاریخی می‌کنیم فقط بصیرت تاریخی داریم، این روش تمام بصیرت‌ها را در هم ادغام می‌کند و یک بصیرت نوینی ایجاد می‌کند که فراتر از همه‌ی بصیرت‌های ممکن است و از طریق آن دانش جدیدی و معرفت ایجاد می‌کند؛ این واقعیت اینتر دیسیپلینری استادیز است. البته خود دیسیپلینری که یعنی رشته‌ای بودن و آزاد بودن در آن است، تعیین نمی‌شود که چه دیسیپلینی باید در موضوع به کار گرفته شود، در واقع در این رویکرد همه چیز بررسی می‌شود. هنگامی که موضوع و روش این رویکرد را بررسی کنید متوجه می‌شوید موضوعاتی که از موضوعات رشته‌های تخصصی به لحاظ قلمرو دامنه بزرگ‌تر است را می‌گیرد و خود مطالعه می‌کند. بنابراین، این رویکرد به نظر من بازگشتی به فلسفه‌ی آتن و یونان است که همه‌ی علوم و معارف در آن جمع بوده است. حال ما با این رویکرد مواجه هستیم و ۳ راه داریم. راه اول این است که بگویم تمام رشته‌هایی که از حد و اندازه‌ی خود بزرگ‌تر است را به این رویکرد می‌دهیم، این انحلال رویکردهای سنتی را باعث می‌شود، اما این رویکرد از آن رشته‌ها به رشته‌های سنتی یاد می‌کند؛ بنابراین انحلال رشته‌ها امری گریزناپذیر است. در جهان نیز از آن به‌عنوان یک تهدید صحبت می‌شود.

جهان‌شمولی اعلامیه‌ی حقوق بشر، یادآور امپراتوری‌های قدیمی

استادیار گروه فلسفه دانشگاه تهران در ادامه‌ی صحبت‌های خود خاطرنشان کرد: راه دوم این است که آن را نفی کنیم، اما این درست نیست؛ چون رشته‌ای است که به وجود آمده و ۸۰۰ دانشگاه آن را تدریس می‌کنند و افراد زیادی درگیر آن هستند. راه سوم این است که چیزی که وجود دارد و موجودیت پیدا کرده است را اذعان داریم وجود دارد، اما ادعای آن را به پرسش بکشانیم. بنابراین هنگامی که از همکاری‌های بین‌رشته‌ای صحبت می‌کنیم این است که ما از موضوعات چندرشته‌ای بیشتر صحبت می‌کنیم و پرسش ما این است که یک موضوعی که چندرشته‌ای است را چگونه می‌توانیم مورد مطالعه قرار دهیم؟

حال با دید معرفت‌شناسانه اعلامیه‌ی حقوق بشر را که یک موضوع چندرشته‌ای است را چگونه باید مطالعه کرد؟ من به‌عنوان یک فلسفه‌پژوه هنگامی که به این اعلامیه نگاه می‌کنم، اولین مورد که توجه من را جلب می‌کند، جهانی است. این امر بوی امپراتوری‌های قدیم را در این سنت می‌دهد، پس همین امر جهان‌شمولی مهم‌ترین و اولین مسئله است. سپس کلمه‌ی حق است و پرسشی که ایجاد می‌شود این است که چگونه می‌شود حق یا حقوق را فهرست کرد؟ ما دو نوع حق داریم: یکی حقی است که فهرست می‌شود و دیگری حقی است که در راه است؛ بنابراین چون امکان‌پذیر است که حقوق بشر را بتوان لیست کرد، وارد متن می‌شوم. اعلامیه‌ی ۱۹۴۸ با یک مقدمه و ۳۰ ماده است. مقدمه مبتنی بر کرامت انسانی است، همچنین ۳۰ ماده دارد و عمدتاً بر حقوق فردی و سیاسی بشر متمرکز است. باز هم در چارچوب سنت فلسفی به یاد می‌آورم که ستون فلسفی مدرنیته ساجکتیویته و سر زدن به سوزهی شناسا است؛

بنابراین فردگرایی با محوریت آزادی فردی و بیان در تمرکز قرار می‌گیرد و متوجه می‌شوم که این اعلامیه که جهان‌شمول است یک روایت فلسفی از یک روایت غربی فلسفی از انسان و جهان است که به صورت حقوق مشخصی خود را نشان داده است. بنابراین تردید من نسبت به این اعلامیه بیشتر می‌شود. چگونه ممکن است این افراد که فلسفی هم بودند، همه حقوق بشر را به آزادی‌های سیاسی و مدنی خلاصه کنند؟ سپس می‌بینم بندهایی به آن اضافه شده و در آخر متوجه می‌شوم برای جلوگیری از جنگ جهانی سوم منشوری به نام منشور حقوق بشر تهیه می‌شود، دولت مردانی بودند که منشوری برای جلوگیری از ایجاد جنگ جهانی تنظیم کردند؛ درحالی‌که در فلسفه اگر هم قرار است جهان‌شمولی باشد باید از طرف متفکرین و نه از سمت دولت‌مردان باشد. دو دیدگاه در این باره وجود دارد، یکی آنکه تمام نیروهای انسانی این اعلامیه را قبول می‌کنند و کسانی که مسئله دارند این اعلامیه را نفی می‌کنند. برای من مشخص می‌شود آن کسانی که این اعلامیه را نوشته‌اند دولت‌ها را مکلف کرده‌اند که یک سری اصول را رعایت کنند و من اسم این اعلامیه را تکلیف جهانی دولت‌ها می‌گذارم. این اعلامیه به هیچ‌وجه اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نیست، چون اگر حق بشر در راه است، لایه‌به‌لایه قرار است خود را نشان دهد. دوم آنکه سیاست‌مدار صلاحیت تبیین فکری و فلسفی حق بشر را ندارد. من پیشنهاد می‌کنم تکلیف جهانی دولت‌ها را به جای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بگذاریم. البته من اصلاً این اعلامیه را نفی نمی‌کنم، اما همین حداقل‌ها شرط لازم برای تأسیس حقی انسانی‌تر، حقی گسترده‌تر برای انسان است.

نخستین وظیفه، وفاداری به رشته‌ی خود

دکتر حسین مصباحیان در انتها بیان کرد: سؤال اول من این بود که اگر یک موضوعی چند رشته است ما چگونه با آن مواجه شویم؟ مانند مثال اعلامیه‌ی حقوق بشر که من با آن به صورت فلسفی برخورد کردم؛ بنابراین نخستین وظیفه خود را وفاداری به رشته‌ی خود می‌دانم. اولین کاری که انجام می‌دهم کار فلسفی است و اگر از حوزه‌ی فلسفی خارج شوم هیچ‌کس هیچ انتقادی نمی‌تواند به من داشته باشد که ورود درستی بتوانم به رشته‌های دیگر داشته باشم. ما به جای همکاری بین‌رشته‌ها به جنگ بین‌رشته‌ها احتیاج داریم، جنگ بین‌رشته‌ها یعنی پافشاری بر حدود و ثغور هر رشته است. نتیجه می‌گیرم که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که حول موضوعات از رشته‌ها بزرگ‌تر است. ما به دوران آتن و فلسفه‌ی کهن نمی‌توانیم بازگردیم و هرکسی باید به رشته‌ی تخصصی خود وفادار بماند و بهترین کاری که می‌توان به نظر من صورت داد، مطالعات چندرشته‌ای است، در آن صورت می‌توان درک بهتری از موضوع داشته باشیم.